

در زمستان زیبا می‌خوانیم

- ۲..... یلدا در خانه‌ی بابا بزرگ
- ۴..... دعای درختان
- ۵..... لحاف برف
- ۶..... قطره‌قطره جمع گردد
- ۱۱..... نوازندگان شهر
- ۱۴..... کلیله و دمنه
- ۱۷..... حواس ما
- ۲۰..... طوطی سخنگو
- ۲۲..... زمین لرزه
- ۲۳..... با هم فکر کنیم
- ۲۴..... زنگ خنده
- ۲۵..... پاسخ چیستان‌های آذر

یلدا در خانه‌ی بابابزرگ

شب یلدا قرار بود همه‌ی فامیل در خانه‌ی بابابزرگ جمع شوند. هوا سرد بود، وقتی وارد شدیم، هوای گرم همراه با بوی چای و میوه ما را به‌سوی آشپزخانه کشاند. مردها کنار بابابزرگ نشسته بودند و خاطرات شیرین تعریف می‌کردند. خانم‌ها هم در کنار مادربزرگ با سرعت سرگرم آوردن و چیدن خوراکی‌های خوشمزه‌ای بودند که مامان‌بزرگ از چند روز قبل آماده کرده بود.

وقتی همه دور بابابزرگ و مامان‌بزرگ جمع شدیم، یکی از بچه‌های فامیل گفت: «ما چقدر زیادیم، کم پیش آمده که این‌همه فامیل دور هم جمع شوند.» مامان‌بزرگ او را بغل کرد،

بوسید و گفت: «درست گفתי، مغز بادام!»

پدر بزرگ گفت: «قدیم‌ها که ما بچه بودیم، یک‌سال برای شب یلدا لحظه شماری می‌کردیم زیرا هم خوراکی‌های خوب در آن شب فراهم بود و هم پدر بزرگ قصه‌هایی از شاهنامه تعریف می‌کرد، فال حافظ برای همه‌ی ما می‌گرفت و خلاصه تا صبح خوش می‌گذرانیدیم. عزیزان من! حتماً می‌دانید که شب یلدا فقط یک دقیقه از شب‌های دیگر بلندتر است اما همین یک دقیقه، بهانه‌ی خوبی شده تا خانواده‌ها را دور هم جمع کند. در این جمع همه از حال هم باخبر می‌شوند و اگر کسی مشکلی داشته باشد، بقیه می‌توانند به او کمک کنند.»

پدر بزرگ گفت: «عزیزان من! از شما نورچشمانم می‌خواهم این میهمانی شب یلدا را زنده نگه دارید و از حال هم غافل

نشوید. الهی که همه‌ی شما سلامت و عاقبت به‌خیر شوید.» بعد
هم جای شما خالی قصه و فال و خوردن خوراکی و شادی تا
صبح ادامه داشت. بابابزرگ و مامان‌بزرگ عزیزم، قدِ دنیا
دوست‌تان داریم.

«قاصدك»

دعای درختان

چند تایی درخت است

اوّل کوچهی ما

ساکت و مهربانند

این درختان زیبا

بازهم من به آنها

صبح زود آب دادم

مثل آن‌ها از این کار
من هم امروز شادم
صبح‌ها توی کوچه
می‌شوم مثل باران
می‌روم مدرسه باز
با دعای درختان

«منیره هاشمی»

لحاف برف
ننه سرما دوباره
رسید و پنبه آورد
زمین را پنبه‌هایش
قشنگ و دیدنی کرد

سپس با پنبه‌ها دوخت
لحافی نرم و زیبا
لحافش را به کی داد؟
به بید پیر تنها

«احمد خدادوست»

قطره قطره جمع گردد

به اولین جای مناسبی که رسیدند، از اسب و شتر خود پایین
آمدند. همه خسته بودند و باید غذا می‌خوردند و کمی
استراحت می‌کردند. بدون استراحت، ادامه‌ی سفر خیلی سخت
بود. آن‌ها خیلی گرسنه بودند. برای درست کردن غذا، اوّل
باید مقداری هیزم جمع می‌کردند. اگر هیزم نبود،
نمی‌توانستند زیر دیگ غذا آتش روشن کنند و بدون آتش هم

غذا پخته نمی شد.

حضرت محمد (ﷺ) به همسفران خود فرمودند: «بروید و هیزم جمع کنید.» آن ها نگاهی به اطراف انداختند و گفتند: «ای رسول خدا! می بینید که این جا سرزمین خشک و بی آب و علفی است و هیزم پیدا نمی شود.» یاران پیامبر (ﷺ) راست می گفتند، در آن جا هیزم دیده نمی شد برعکس بیابان های اطراف مدینه که پر از هیزم بود. پیامبر (ﷺ) باز هم سخن خود را تکرار کردند و فرمودند: «بروید و هر کدام از شما، هر چه پیدا کرد بیاورد.»

مسلمانان حرف پیامبر (ﷺ) را گوش کردند. آن ها به رسول خدا اعتماد داشتند و می دانستند ایشان بهتر از آن ها می فهمند و برای حرف خود، دلیلی دارند. هر یک از یاران پیامبر (ﷺ)

به سویی رفتند تا شاید هیزمی پیدا کنند. یکی به طرف شمال رفت، یکی به طرف جنوب و خلاصه هر کس به یک طرف رفت. تقریباً در هیچ جای آن بیابان، هیزم بزرگ و درشتی وجود نداشت اما می شد هیزم های ریز و کوچکی پیدا کرد.

مسلمانان، همان چوب های کوچک را که حتی به اندازه ی یک چوب کبریت بود، جمع می کردند زیرا پیامبر (ﷺ) به آنان دستور داده بودند هر هیزم کوچک و بزرگی را که یافتند از روی زمین بردارند. بعضی به اندازه یک مشت و بعضی هم مقداری کمتر یا بیشتر هیزم جمع کردند و نزد پیامبر (ﷺ) باز گشتند. آنان همه ی هیزم های خود را در محلی که باید غذا پخته می شد، روی زمین ریختند.

آنان دیدند هیزم زیادی جمع کرده‌اند. کسی باورش نمی‌شد در آن بیابان خشک، این همه هیزم وجود داشته باشد. وقتی کار یاران پیامبر (ﷺ) تمام شد، حضرت محمد (ﷺ) به آنان فرمودند: «من با این کار می‌خواستم به شما نشان دهم که کارهای خوب و بد هم همین‌طور جمع و زیاد می‌شوند.»

آن روز پیامبر (ﷺ) درس بزرگی به یاران خود دادند و به آنها نشان دادند که چطور وقتی ذره‌های کوچک هر چیزی یک‌جا جمع شود، خیلی زیاد می‌شود. پس نباید کسی بگوید چون این گناه کوچک است، من آن را انجام می‌دهم یا چون این کار خوب خیلی مهم نیست، آن را انجام نمی‌دهم.

دنیا پر از درس‌های آموزنده و زندگی‌ساز است. در حکایت قطره‌قطره جمع گردد، دیدید که پیامبر (ﷺ)، از جمع شدن

هیزم‌های کوچک و ایجاد انبوهی از هیزم‌ها، مردم را با چه درس بزرگی آشنا کرد.

حضرت محمد (ﷺ) در هیچ زمان و هیچ سرزمینی، از آموزش دادن مطالب سودمند به یاران و سایر مسلمانان، خودداری نمی‌کردند. همان‌گونه که خواندید، ایشان حتی در یک بیابان خشک نیز وظیفه معلمی خود را انجام دادند.

جز ضرب‌المثل «قطره‌قطره جمع گردد، وانگهی دریا شود» ضرب‌المثل‌های دیگری هم هست که همین معنا را می‌رساند. برای مثال، «اندک‌اندک خیلی شود و قطره‌قطره سیلی» و «ذره‌ذره، پشم قالی می‌شود».

«غلام‌رضا حیدری‌ابهری»

نوازندگان شهر

روزی الاغ پیری باخبر شد که صاحبش می‌خواهد او را به یک قصاب بفروشد. از شنیدن این خبر خیلی ترسید و فرار کرد و به طرف شهر به راه افتاد. در راه به سگی رسید که صاحبش او را به دلیل پیری از خانه بیرون کرده بود. الاغ و سگ تصمیم گرفتند با هم سفر کنند. آن‌ها مجبور بودند برای تهیه غذا کار کنند. الاغ گفت: «من می‌توانم عرعر کنم و تو می‌توانی عوعو کنی؛ این طوری یک گروه موسیقی تشکیل می‌دهیم.»

آن‌ها با خوشحالی به طرف شهر به راه افتادند. در بین راه، گربه و خروس هم به آن‌ها ملحق شدند. رفتند و رفتند تا هنگام شب به جنگلی رسیدند. هنوز تا شهر راه زیادی مانده بود.

این طرف و آن طرف را گشتند تا جایی برای استراحت پیدا کنند. به کلبه‌ای که چراغ‌هایش روشن بود، رسیدند. این کلبه محل زندگی چهار دزد خطرناک بود. دزدها در حال تهیه‌ی غذایی خوشمزه بودند.

دهان الاغ و دوستانش آب افتاد. فکر کردند و نقشه‌ای کشیدند. سگ به پشت الاغ پرید و گربه پشت سگ و خروس پشت گربه. بعد همگی با هم زدند زیر آواز. الاغ عرعر کرد، سگ واق‌واق کرد، گربه میومیو کرد و خروس قوقولی‌قوقو. صدایشان آن‌قدر گوش‌خراش بود که پنجره‌ی کلبه شکست و دزدها که فکر می‌کردند دیوها حمله کرده‌اند، با ترس از کلبه بیرون پریدند و فرار کردند.

چهار نوازنده وارد کلبه شدند و هرچه غذا روی میز بود

خوردند و خوابیدند. نیمه‌های شب، یکی از دزدها برگشت تا سروگوشی آب بدهد. الاغ و دوستانش خوابیده بودند. دزد وارد آشپزخانه شد تا چراغی روشن کند. او چشم‌های برآق و آتشی رنگ گربه را با زغال اشتباه گرفت و تا دست خود را به چشم گربه زد، گربه از جا پرید و تمام صورتش را چنگ زد. دزد خیلی ترسید، خواست فرار کند که سگ پایش را گاز گرفت. بعد نوبت به الاغ رسید که با جفتک جانانه‌ای او را به هوا پرت کند؛ اما هنوز ماجرا تمام نشده بود چون خروس که تازه از خواب پریده بود، شروع به داد و بیداد کرد: قوقولی قوقو، قوقولی قوقو! دزد نعره‌کشان به طرف دوستانش دوید و گفت: «فرار کنید، فرار کنید، توی آن کلبه زن جادوگری بود که با ناخن‌های بلندش صورت مرا چنگ زد.

**جلوی در مردی ایستاده بود که با خنجر تیزش پایم را برید. بعد
غول با گرز چوبی‌اش به پشتم کوبید. از همه بدتر توی آن کلبه
یک قاضی نشسته بود که به غول می‌گفت: غولی غولی! کو آن
ترسو؟ او را بیار تو، کو آن ترسو؟ کو؟»**

**دزدها این را که شنیدند، دو پا داشتند، دو پای دیگر هم قرض
کردند و پا به فرار گذاشتند. رفتند و دیگر آن طرف‌ها پیدایشان
نشد.**

«ترجمه محمد شمس»

کلیله و دمنه

**کتاب کلیله و دمنه، کتابی است که صد قصه و حکایت را از زبان
دو شغال به نام‌های کلیله و دمنه نقل می‌کند. این حکایت‌ها در
بر دارنده نکات اخلاقی و راه‌هایی برای زندگی بهتر است.**

اگرچه در این حکایت‌ها حوادث مختلفی رخ می‌دهد و از فریب و نیرنگ و ظلم‌ها گفت‌وگو می‌شود؛ اما سر انجام نیکی بر بدی و پاکی بر زشتی پیروز می‌شود.

این کتاب حدود دو هزار سال قبل به وسیله‌ی یکی از دانشمندان هند به زبان سانسکریت نوشته شد. مردم هند کتاب را چون جواهری پر بها نگاه داشته بودند و نمی‌گذاشتند از هند خارج شود تا آن‌که یکی از افراد باهوش هند، آن را با آب پیاز نوشت، تا کسی از نوشتن کتاب آگاه نشود. آن‌گاه آن را به ایران آورد و نزدیک آتش برد تا خطوط آن آشکار شود و نسخه‌ای از آن را منتشر کرد.

کتاب کليلة و دمنه در زمان انوشیروان پادشاه ساسانی، به وسیله‌ی برزویه‌ی طبیب به زبان پهلوی (زبان فارسی آن

دوران) ترجمه شد. سال‌ها بعد در زمان منصور دوانقی به وسیله‌ی ابن مقفع از زبان پهلوی به زبان عربی ترجمه شد. در دوران حکومت احمد سامانی، رودکی (پدر شعر فارسی) آن را از عربی به صورت شعر فارسی در آورد. در زمان بهرامشاه غزنوی، نصرا... منشی اشعار رودکی را به زبان فارسی تبدیل کرد. او در هنگام برگرداندن شعر رودکی به نثر، مطالبی را به کتاب اضافه کرد.

در شماره‌های آینده‌ی ماهنامه می‌توانید داستان‌هایی از این کتاب را به زبان امروزی بخوانید.

«فاطمه قیومی»

حواس ما

چشیدن روی زبان، نقطه‌های ریزی وجود دارد که به آن‌ها «پرزهای چشایی» می‌گویند. در این پرزها پایانه‌های عصبی وجود دارد که مزه‌های گوناگون را حس می‌کنند.

بوییدن پایانه‌های عصبی بینی شما به بوها حساس هستند. معمولاً حس بویایی و حس چشایی باهم کار می‌کنند. اگر بینی شما به علت سرماخوردگی گرفته باشد، مزه‌ی خوراکی‌ها را خوب حس نمی‌کنید.

چگونه می‌شنوید؟ انواع صداها پایانه‌های عصبی داخل گوش شما را تحریک می‌کنند. گوش از چند قسمت تشکیل شده است: گوش بیرونی: گوش بیرونی شبیه طرف گشاد قیف است. این

قسمت، صداها را جمع می‌کند. گوش میانی: صداها از لوله‌ای که به آن «مجرای گوش» می‌گویند عبور می‌کنند و در انتهای این مجرا به یک پوست نازک به نام «پرده‌ی گوش» برخورد می‌کنند و آن را به ارتعاش درمی‌آورند. گوش داخلی: هنگامی که پرده‌ی گوش به ارتعاش درمی‌آید، سه استخوان کوچک را حرکت می‌دهد. این استخوان‌ها ارتعاش‌ها را به گوش داخلی منتقل می‌کنند. ارتعاش‌ها به گوش داخلی که در آن نوعی مایع و پایانه‌های عصبی شبیه تار قرار دارند، می‌رسند. مایع حرکت می‌کند و به تارها فشار می‌آورد. عصب‌ها پیام صداها را به مغز می‌فرستند.

تعدادل قسمت تعدادلی گوش به مغز اعلام می‌کند که سر انسان در چه حالتی قرار گرفته است. اگر بدانید سرتان کجاست، می‌توانید بقیه‌ی قسمت‌های بدن‌تان را طوری تنظیم کنید که با آن متعادل باشند.

گوش‌های متحرک بسیاری از جانوران می‌توانند برای دریافت صدا گوش‌هایشان را حرکت بدهند. انسان‌ها معمولاً نمی‌توانند گوش‌هایشان را حرکت بدهند. اگر خوب حواس‌تان را متمرکز کنید، می‌توانید گوش‌هایتان را تا حدودی حرکت بدهید.

لمس کردن پایانه‌های عصبی که در پوست قرار دارند، به مغز اعلام می‌کنند که اجسام داغ سرد، زبر، نرم، صاف، محکم یا

درد آور هستند. شما تعداد بسیار زیادی پایانه‌ی عصبی در انگشان، کف پا، لب‌ها و زبان‌تان دارید. در قسمتی از بدن که تعداد زیادی پایانه‌ی عصبی دارد، یک ضربه‌ی کوچک باعث درد زیاد می‌شود.

درد واقعاً مفید است، هنگامی که برای بدن مشکلی پیش می‌آید، درد به شما هشدار می‌دهد و شما خود را از خطر نجات می‌دهید. علاوه بر پوست، تعداد زیادی پایانه‌ی عصبی در درون بدن‌تان وجود دارد. این عصب‌ها هنگام بیماری به شما هشدار می‌دهند.

«ترجمه امیر صالحی طالقانی»

طوطی سخنگو

رنگ‌های شاد این پرنده، زیبایی خاصی به او می‌دهد. منقار

طوطی، کوتاه و کمی خمیده است. پاهای قدرتمند طوطی به او کمک می‌کند تا به راحتی از درخت‌ها بالا برود؛ اما بال‌های او کوتاه هستند و او نمی‌تواند با سرعت زیاد پرواز کند.

طوطی، زبان گوشتالو و کلفتی دارد و به وسیله‌ی این زبان می‌تواند صداهای مختلفی را در حلق خودش تولید کند. او می‌تواند صدای انسان را هم تقلید کند. شما با کمی حوصله می‌توانید به او یاد بدهید که بگوید: «صبح بخیر!» یا این که هر وقت گرسنه یا تشنه شد، شما را خبر کند.

طوطی‌ها، پدر و مادرهای خوب و مهربانی برای جوجه‌هایشان هستند. طوطی ماده، تخم‌هایش را در تنه‌ی درخت می‌گذارد و تا هنگامی که جوجه‌ها از تخم بیرون بیایند، روی آن‌ها می‌خوابد. پرندۀ نر هم تا هنگامی که ماده‌اش

روی تخم‌ها خوابیده است، برای او غذا می‌آورد. پرنده‌ی نر حتی گاهی غذا را در دهان جفتش می‌گذارد تا برای یک دقیقه هم که شده، همسرش مجبور نشود از روی تخم‌ها بلند شود.

«ترجمه نادر فاضلی»

زمین لرزه

وقتی زمین شروع به لرزیدن می‌کند و تکان می‌خورد، شکاف‌ها و شکستگی‌های وسیعی در سطح زمین پدید می‌آید؛ ساختمان‌ها فرو می‌ریزند، جاده‌ها تخریب می‌شوند، پل‌ها ریزش می‌کنند و درختان ریشه‌کن می‌شوند. شکستگی‌های عظیم در سطح زمین، سبب سست شدن سنگ‌ها و ریزش آن‌ها از بلندی‌ها می‌شود.

زمین لرزه‌هایی که زیر دریا روی می‌دهند، امواج عظیمی

به وجود می آورند که با سرعت زیاد به سمت ساحل روانه می شوند و سیلاب سطح وسیعی از نواحی ساحلی را می پوشاند. این امواج عظیم اصطلاحاً «سونامی» نامیده می شود.
«ترجمه مجید عمیق»

با هم فکر کنیم

* آن کدام غذا است که اگر حرف آخرش را برداریم، یک وعده ی غذایی می شود؟

* آن کیست که از گل خوشش نمی آید؟

* آن چیست که تحمل همه چیز را دارد به جز سوزن و میخ؟

* آن چیست که سیاهش تمیزتر از سفیدش است؟

* آن چیست که هرچه بیشتر بلند شود، کوچک تر می شود؟

* از منار می تواند بالا برود ولی از جوی نمی تواند بپرد.

*** آن چیست که تر می زنی و خشک درمی آید؟**

«پاسخ ها در ماه بعد»

زنگ خنده

😊 **دکتر: «چه مریضی داری؟» بیمار: «اگر می دانستم که پیش شما نمی آمدم.»**

😊 **دوتا دیوانه به هم رسیدند، اولی گفت: «اگر چراغ قوه روشن کنم، از نورش بالا می ری؟» دومی: «فکر کردی من دیوانه ام که برم بالا، تو چراغ قوه را خاموش کنی، بیفتم پایین!»**

😊 **دوتا دیوانه با هم نشسته بودند، یک دفعه یکی از آن دو زد زیر خنده. آن یکی پرسید: «چرا می خندی؟» گفت: «یک جوک باحال برای خودم تعریف کردم که تا حالا نشنیده بودم.»**

😊 **یک روز، دو تا دیوانه در یک شهر به هم رسیدند. اولی: «اون**

ماهه یا خورشید؟» دومی: «نمی‌دانم، منم مثل تو در این شهر
غریبم.»

😊 به یک ساده‌لوح یک ارّه برقی دادند و گفتند: «هزار درخت
را قطع کن.» او ۹۹۶ درخت را قطع کرد، خسته شد و نشست.
گفتند: «خوب، ارّه را روشن کن، این چهارتا را هم قطع کن،
بعد استراحت کن.» گفت: «مگه این روشن هم می‌شود؟»
😊 یک نفر ته چاهی افتاد و فریاد زد: «به من کمک کنید!»
مردی که از کنار چاه رد می‌شد، به او گفت: «مرد حسابی، آخر
ته چاه که جای گدایی کردن نیست.»

پاسخ چیستان‌های آذر

چراغ راهنما، حرف «ر»، گرگ، ابر، چرخ، باد.